

پیش از آن که بگویی سلام

امیدوارم هنوز کنار تلفن باشی و اگر کسی به تو زنگ زد از او بخواهی بلاfaciale قطع کند، بلکه خط آزاد بماند. خودت می‌دانی که تماس من هر لحظه ممکن است برقرار شود. تا به حال سه بار شماره‌ات را گرفته‌ام؛ اما سیگنال‌های من در گره گاههای مدارهای مخابراتی گم شده‌اند. حال چه در اینجا، چه در شهری که از آنجا با تو تماس گرفته‌ام و چه در شبکه‌ی مخابراتی شهر تو، نمی‌دانم. تمام مردم اروپا دارند به هم زنگ می‌زنند. فقط چند ساعت از زمانی که با تو خداحافظی کردام گذشته است. سفرها همه مثل همند و من هر بار به شکلی مکانیکی تشریفات سفر را انجام می‌دهم، چنان که گویی خواب شده‌ام. یک تاکسی در خیابان در انتظار من است، یک هوایپام در فرودگاه در انتظار من است، یک ماشین اسکورت در فرودگاهی دیگر در انتظار است، و آن وقت به این جامی‌رسم، صدھا و صدھا مایل دور از تو. و این همان لحظه‌ایست که انتظارش را می‌کشیدم. چمدان‌نم را زمین گذاشتم، هنوز کتم را در نیاورده‌ام. زود تلفن را برمی‌دارم، کد شهر و بعد شماره‌ات را می‌گیرم. انگشتیم تا آخرین شماره، به آرامی شماره‌گیر را فشار می‌دهد. بر فشار سر انگشتانم متمرکز می‌شوم، چنان است که گویی مسیری که هر شماره در پی‌گذر از مراحلی ضروری، می‌باید در فاصله‌ای دور از ما و مسیرهای دیگر طی کند، از پیش مشخص شده است، و این چنین زنگ

تلفن بالای تختخواب تو به صدا در می‌آید. این کار به ندرت در اولین تلاش به ثمر می‌رسد. نه می‌دانم که کار انگشت اشاره‌ام که در حال شماره‌گیری است چقدر طول می‌کشد و نه می‌دانم انتظار گوشم که به گوشی تیره‌نگ تلفن چسبیده کمی به پایان می‌رسد. به قصد آن که بی‌تابی ام را فرو بنشانم زمانی نه چندان دور را به یاد می‌آورم که در آن، زن عفیف و نامرئی این رابطه، مسئولیت تضمین تداوم این جریان ترد و شکننده‌ی امواج و پورش‌های پنهان به دژهای نامربی را بر عهده داشت. هر غریزه‌ی درونی که مرا به برقراری ارتباط و امی داشت در روندی غریب و هولناک، معوق و مطهر و مستحیل می‌شد. حالا که شبکه‌ی اتصالات خودکار در همه‌ی مناطق جهان گسترش یافته است و هر مشترک تلفن می‌تواند آزادانه و بدون یاری گرفتن از هیچ فرد دیگری با دیگران تماس بگیرد، باید قبول کنم که هزینه‌های این آزادی شکفت‌آور را به قیمت صرف انرژی عصبی، اتلاف وقت و افزایش ناکامی‌هایم بپردازم. البته این هزینه‌ها را دوباره به شکل قبض‌های سرسام آور تلفن می‌پردازم، با این که رابطه‌ی میان تلفن زدن و پرداخت هزینه‌هایی چنین بسیار حمایه رابطه‌ای مستقیم نیست. قبض‌های تلفن، هر سه ماه یکبار به دست من می‌رسند و هنوز که هنوز است تماس‌های مستقیم من با راه دور، راه به جایی نمی‌برند. تلفن چه وسوسه‌ی عظیمی بر می‌انگیزد؛ تلفن زدن هرچه دشوار و ناممکن‌تر می‌شود، و هیچ‌کس نمی‌تواند با دیگری سخن بگوید، سیگنال‌ها، آواره و سرگردان، در مدارهای جستجوی خودکار، بالا و پایین می‌روند و مثل پروانه‌های دیوانه، بالهاشان را بر هم می‌کوبند، بی‌آن که بتوانند به مسیری آزاد پا بگذارند، و مشترکان تلفن که هر لحظه شماره دیگری را روانه‌ی این کارزار می‌کنند، با خود کنار می‌آیند که این وضعیت چیزی نیست مگر قطع موقعت و محلی خطوط تلفن. واقعیت امر این است که بیش‌تر تماس‌ها در حالی برقرار می‌شوند که مردم حرفی برای گفتن ندارند، و بدین ترتیب،

برایشان چندان اهمیتی هم ندارد که آیا موفق به برقراری تماس می‌شوند یا نه، و تنها کاری که می‌کنند لطمه‌زن به آن چند نفری است که واقعاً حرفی برای گفتن دارند.

گویا نمی‌توانم تا همین اندازه هم متوجه باشم. اگر بعد از گذشت تنها چند ساعت از جدایی‌مان، برای زنگ زدن به تو چنین در شتاب هستم، به خاطر آن نیست که حرف مهمی مانده و یادم رفته به تو بگویم، حتی به این دلیل هم نیست که رابطه‌ی صمیمی‌ای را که در لحظه‌ی ترک کردن هم از کف داده‌ایم، دوباره از سر بگیرم. اگر سعی کنم به تو چیز‌هایی ازین دست بگویم، بی‌درنگ حس می‌کنم نیشخندی بر لبانت نشسته است یا صدایت را می‌شنوم که به سردى مرا «دروغگو» خطاب می‌کند. حق با توست، در آخرین ساعات، پیش از آن که تو را ترک کنم، فاصله‌ی میان ما لبریز از سکوت و دلوپیسی است و تازمانی که در کنار تو هستم، این فاصله صعب‌العبور است؛ اما درست به همین دلیل نمی‌توانم منتظر بمانم و زنگ نزنم چون تنها در تماس راه دور تلفنی و یا بهتر است بگویم در تماس بین‌المللی است که می‌توانیم امیدوار باشیم که به وضعیتی دست می‌یابیم که معمولاً بالفظ «در کنار هم بودن» از آن یاد می‌شود.

این، دلیل واقعی سفر من است. دلیل واقعی جست و خیزها و پروازهای من در نقشه‌ی جهان، توجیه پنهانی که باید آن را به خودم تلقین کنم، بی‌آن که به جریان روزمره و ابلهانی زندگی‌ام، به فعالیت حرفه‌ای ام در مقام ناظر پروژه‌های اروپایی یک شرکت چند ملیتی بیندیشم. من تو را ترک کردم تا بتوانم هر روز به تو زنگ بزنم، تا مثل همیشه در پیش تو باشم و تو نیز مثل همیشه پیش من باشی، در آن سوی خط، در آن سوی یک کابل عایق مسی، در قطب دیگر جریانی ضعیف با فرکانسی متغیر که در زیر خاک قاره‌ها و در بستر اقیانوس‌ها جریان دارد. اگر زمانی این سیم‌ها بین ماناشد تا تماس‌مان را برقرار کند، آن وقت این حضور بی‌فروع جسمانی ماست که زمینه‌ی

عاطفی میانمان را اشغال می‌کند و بی‌درنگ هرچه که میان ماست؛ حالت کلمات، حالات چهره و عکس‌العمل‌های متقابل حاکی از خشم یا لذت، همگی مبتذل، خودکار و زاید می‌شوند، همه‌ی اشکال تماس‌های مستقیمی که می‌تواند به طور کامل بین هر دو نفر برقرار شود؛ همواره تمامی تجهیزات ابتدایی‌ای را به یاد می‌آورد که در راه برقراری ارتباط انسان‌ها با یکدیگر در خدمت بشر هستند. خلاصه آن که حضور جسمانی ما شاید در نظر هردوی ما شگفت‌آور باشد؛ ولی به سختی می‌تواند با فرکانس‌های مرتعشی که تو آن‌ها را از طریق سیستم اتصال الکترونیکی یک شبکه‌ی عظیم تلفنی برایم می‌فرستی، مقایسه شود، حتی نمی‌توان آن را با شوری عاطفی که چنین فرکانس‌هایی در ما بر می‌انگیزند، مقایسه کرد.

هرچه این مبادله، ناپایدارتر، مخاطره‌آمیزتر و نامطمئن‌تر باشد، عواطف پر شورتر می‌شوند. اگر وقتی که با هم هستیم چندان از مبادله‌ی پیام‌هایمان خرسند نیستیم، به این دلیل نیست که مبادله‌مان بد بوده است، بلکه بدین خاطر است که مبادله‌مان همان‌گونه است که باید. حال آن که ناگهان خود را می‌یابم که هم چنان با نفسی حبس در سینه، اعداد شماره‌گیر چرخان را از پس هم ردیف می‌کنم و اصواتی خیالی را که در گوشی تلفن پدیدار گشته‌اند، به گوش خود فرو می‌برم. یک بوق کوبنده‌ی اشغال در پس زمینه، چنان مبهم که مرا امیدوار می‌کند که گویا یک اختلال تصادفی است و هیچ کاری به کار ندارد، یا خشن‌خشی خفه که از موفقیت عملیاتی پیچیده یا حداقل فازی بینابینی از آن عملیات پیچیده خبر می‌دهد، و یا شاید یکبار دیگر از سکوت بی‌وقفه‌ی خلا و ظلمت. در نقطه‌ی معلومی از مدارهای مخابراتی، تماس من راه گم کرده است.

گوشی را برمی‌دارم. بوق آزاد را می‌شنوم، و بعد آرام آرام اولین شماره‌های کد را می‌گیرم، شماره‌هایی که هیچ کاری نمی‌کنند مگر یافتن راهی برای گریز از شبکه‌ی تلفن شهری و بعد کشوری. در بعضی از

کشورها شنیدن بوق خاصی به آدم این اجازه را می‌دهد که از موقعيتِ بخشی از عملیات، اطمینان حاصل کند. اگر نوسان طنین را نشنوی، دیگر دلیلی برای ادامه شماره‌گیری رقم‌ها وجود ندارد. باید منتظر بمانی تا خط آزاد شود. در کشور تو، گاهی بوقی کوتاه در پایان یا در میانه شماره‌گیری شنیده می‌شود؛ اما نه در مورد همه‌ی کدها و نه در هر موقعیتی. خلاصه، چه آن بوق کوتاه را بشنوی و چه نشنوی، نمی‌توانی از هیچ چیز مطمئن باشی، در صورتی که اگر یک آژیر سفید شنیده شود، خط احتمالاً مسدود یا مرده است. طوری که انگار بی هیچ نشانه‌ای از حیات پیشین، به شکلی عجیب و غیرمنتظره دارد به حیات خود ادامه می‌دهد. پس بهترین کار این است که هر اتفاقی هم که افتاد از پا نشینی، باید شماره را تا آخرین رقم بگیری و منتظر باشی. اگر فکر می‌کنی که بوق اشغال هرگز در میانه‌ی راه از نفس نمی‌افتد، باید به تو بگوییم که داری با این کار وقت را تلف می‌کنی. بیش تر وقت‌ها، بعد از آن که کار مشقت‌بار ردیابی نیم‌جین رقم را در چرخش‌های شماره‌گیر در پیش می‌گیرم، عاقبت بدون دریافت هیچ نشانه‌ای که حاصل موقعيت تلاش‌هایم باشد، در همان جای اول باز می‌مانم. و چه گرفتاری‌ها دارد عبور سیگنال من؟ آیا هنوز در دستگاه ضبط کننده‌ی تماس‌های شهری گرفتار مانده و منتظر آن است که نوبت برقراری تماس‌ش سر بر سد؟ آیا به دستورات ارسالی به سوئیچ‌های مسیر یاب تبدیل و بعد به گروه‌هایی از ارقام دیجیتال که یکسره مسیر جستجوی راه مناسب میانی را عوض می‌کنند، تقسیم شده است؟ یا آن که مستقیم به سوی شبکه‌ی مخابراتی شهر تو و محله‌ی تو به راه افتاده و بی آن که مانع سد راهش شود و مثل حشره‌ای که در تار عنکبوتی می‌افتد گرفتار شود، به سراغ تلفن دسترس ناپذیر تو آمده است؟ گوشی چیزی به من نمی‌گوید، من نیز نمی‌دانم که آیا باید شکست را بپذیرم و گوشی را بگذارم، یا آن که ناگهان خش خشی خفه به من می‌گوید که سیگنال من، خطی آزاد یافته، مثل پیکانی بال کشیده و در

مدت چند ثانیه زنگ تلفن را همچون پژواکی به صدا در خواهد آورد. در همین سکوت مداره است که با تو سخن می‌گوییم و خوب می‌دانم که اگر صدایمان در جایی به یکدیگر برسند، آن وقت هم تنها حرفهای پیش پافتداده و ناجور به هم خواهیم گفت. من نه زنگ می‌زنم که به تو چیزی بگوییم و نه فکر می‌کنم که تو چیزی برای گفتن داشته باشی. فکر می‌کنم مابه هم زنگ می‌زنیم چون تنها در این تماس‌های راه دور تلفنیست، در این کاوش در طول کابل‌های سوخته‌ی مسی و باز پخش‌های آشفته اصوات و نقاط مسدود سوییچ‌های مسیریاب است، تنها در این کاوش سکوت و انتظار پژواک است که می‌توان زمان اولین تماس راه دور را افزایش داد. و فریادی را که وقتی اولین شکاف عظیم آب در زیر پای زوجی عاشق دهان باز می‌کند برمی‌خیزد، ادامه داد. وقتی که ژرفای اقیانوس دل خود را می‌گشاید تا دو عاشق را از هم جدا کند، آن گاه هر دو با فریادهایشان پلی از صدا در میان خود می‌گسترند که آن‌ها را کنار هم می‌نشانند، و در حالی که یکی بر روی ساحل و دیگری به روی ساحلی دیگر از هم دور می‌شوند فریادهایشان هم چنان ضعیف و ضعیفتر می‌شود تا آن که غرش امواج، همه‌ی آرزویشان را نقش برآب می‌کند. از زمانی که فاصله، همچون تاری به پود هر قصه‌ی عاشقانه و هر رابطه‌ی میان موجودات زنده، گره خورده است، همان فاصله‌ای که پرندگان، هر روز صبح، با بنادردن دلانهایی از چهچه‌ی زنگ‌دارشان در تلاشند تا آن را بردارند، درست به همان‌گونه که ما با اتصال فوران‌های جریان الکتریستی به سیستم‌های عصبی زمین و تبدیل آن‌ها به امواجی دیگر، میان خود و زمین پل می‌زنیم، از آن زمان تاکنون تنها راه بشر دانستن این واقعیت است که انسان‌ها به هیچ دلیل دیگری به هم زنگ نمی‌زنند مگر نیازشان به برقراری تماس با یکدیگر. بی‌شک پرندگان بیش از حرفهایی که من برای گفتن به تو دارم، حرف دارند، همیشه دستپاچه می‌شوم، انگشتم در شماره‌گیر می‌چرخد، به امید این که این

چرخش از چرخش‌های دیگر، خوش اقبال‌تر باشد و این‌بار تلفن‌ات را به صدا در آورد. مثل جنگلی که از صدای چهچه‌ی پرنده‌گان کر شده است، سیاره‌ی تلفن زده‌ی ما آکنده از طین مکالمات برقرار شده و ناشده است؛ آکنده از صدای تجهیزات صوتی، آکنده از صدای زوزه‌ی بوق خطی که قطع شده است، آکنده از سیگنانل‌ها و بوق‌ها و بیب‌بیب‌ها، و حاصل این‌ها همهمه‌ای جهانی است که از ضرورت نیاز هر فرد به ابراز وجود خویش به دیگران نشأت گرفته است، و از هراس این که در نهایت در خواهیم یافت که تنها شبکه‌ی تلفنی وجود دارد، حال آن که ما که زنگ می‌زنیم و جواب می‌دهیم، خود اصلاً وجود نداریم.

دوباره کد را اشتباه می‌گیرم، و بر حسب اتفاق از اعماق شبکه‌ی مخابراتی، صدای نوعی پرنده را می‌شنوم، و بعد قطعه‌ای از مکالمات دیگران را و بعد یک پیام ضبط شده به زبانی بیگانه را که تکرار می‌کند: «شماره‌ی موردنظر شما در حال حاضر در شبکه موجود نمی‌باشد» و بعد «شماره‌ای که شما می‌گیرید در حال حاضر به هیچ مشترکی واگذار نشده است.» و بوق مکرر اشغال سریع‌تر و سریع‌تر می‌شود و چنان از پی‌هم می‌آید که سوسوی هر فاصله‌ای را کور می‌کند. من حیران می‌مانم که چه طور تو هم در همان زمان داری تماس می‌گیری و به همان موانع بر می‌خوری که من برخورد کردم، و بعد در تاریکی گرفتار می‌شوی و در همان هزارتوی عذاب‌آور راه گم می‌کنی که من کردم. با آن که نمی‌دانم آیا گوش می‌دهی یانه هم چنان حرف می‌زنم؛ هربار که گوشی را به زیر چانه می‌گیرم و از اتصال موقت تماس‌ها نومید و خسته می‌شوم، از هر چه گفته‌ام یا از هر چه فکر کرده‌ام، انگار که هذیان‌هایی بوده باشند، بیزار و دل زده می‌شوم. این جستجوی جنون‌آمیز، پراضطراب و کور در پی یکدیگر، آغاز و انجام هر اتفاقی را به تعویق می‌اندازد، ما از هم هیچ نمی‌دانیم مگر همین خشن‌خشی که هم اکنون محظوظ شود و جایی در طول خط گم می‌شود.

اضطرابی بیهوده، جریان شور و اشتیاق و عشق و نفرت را تشدید می‌کند و من که در مقام مدیر اجرایی در یک شرکت بزرگ بازارگانی، اوقاتام را با برنامه‌ریزی دقیق زمانی پر کرده‌ام، هیچ‌گاه تجربه‌ای نداشته‌ام که مصنوعی و سطحی و بازیگوشانه نبوده باشد.

محال است که بشود در این وقت روز تماس گرفت. بهتر است دست بردارم، با این حال، اگر از خیر صحبت کردن با تو بگذرم، بسی درنگ باید برگردم و با تلفن مثل وسیله‌ای کاملاً متفاوت، و در حکم پاره‌ی دیگری از وجودم که عملکردهای خاص خود را دارد رفتار کنم. چند جلسه‌ی تجاری در پیش دارم که باید به سرعت برگزار شوند، باید خود را از مداری ذهنی که به تو وصلم می‌کند جدا کنم و به مداری که در ارتباط با بازرسی‌های ادواری همکاران یا سهامداران شرکتم است، متصل شوم. باید یک عملیات سویچ را، آن هم نه در باره‌ی تلفن، بلکه در باره‌ی خودم و نوع رفتارم با تلفن، انجام دهم. در ابتدا می‌خواهم آخرین تلاشم را هم بکنم، یکبار دیگر یک قطار شماره‌ای را بگیرم که در مقابل نام تو، در مقابل چهره‌ی تو و در مقابل تو صفت کشیده‌اند؛ اگر وصل شد، خوب است، و گرنه از شماره گرفتن دست می‌کشم. و آن وقت به چیز‌هایی که هرگز به تو نخواهم گفت، فکر می‌کنم. افکارم بیش از آن که در باره‌ی تو باشد، در باره‌ی تلفن است، این که با رابطه‌ای که از طریق تلفن با تو داشته‌ام و درست‌تر این که با رابطه‌ای که از طریق تو با تلفن داشته‌ام، چه کار باید بکنم.

مکانیسم‌های ارتباط با راه دور به کار می‌افتد و بعد افکارم نیز به همراه آن‌ها، سپس چهره‌های گیرنده‌گان تلفنی تماس‌های راه دور را می‌بینم، صدایها باشد و طین خاصی به لرزه می‌افتد، یک دیسک، لحن‌ها و حالت صدایها را گرداوری و سرهم بندی می‌کند؛ اما با این وجود هنوز نمی‌توانم تصویر زنی آرمانی را بیام که اشتیاق من به برقراری تماس با راه دور را پاسخ می‌گوید. همه‌چیز در ذهنم در هم می‌ریزد؛ چهره‌ها، نام‌ها،

صدایها، شماره تلفن‌های شهر آتیورپ یا زوریخ یا هامبورگ. آن چه از هر شماره انتظار دارم با آن چه از شماره‌های دیگر انتظار دارم، تفاوتی ندارد. چه احتمال برقراری تماس باشد، چه آن چه ممکن است بگوییم یا بشنویم؛ اما این‌ها باعث نمی‌شود که از تلاش برای برقراری تماس با آتیورپ، زوریخ، هامبورگ یا هر شهر دور دیگری دست بردارم، هر شهری که شاید نامش اکنون به ذهن تو هم نرسد، و حتی شاید شهر تو باشد که نامش را، در کوران شماره‌هایی که یک ساعت است بی آن که به آن‌ها وصل شده باشم گرفته‌ام، از یاد برداهم. چیزهایی هست که حتی اگر صدایم به تو نرسد، حس می‌کنم که باید آن‌هارا به تو بگوییم و البته اهمیتی ندارد که با تو در مونیخ صحبت کنم، یا در آتیورپ یا زوریخ یا هامبورگ. می‌خواهم بدانی که لحظه‌ای که واقعاً با تو هستم، آن لحظه‌ی شبانه نیست که بعد از برگزاری جلسه‌های کاری ام تو را در آتیورپ یا هامبورگ یا زوریخ می‌بینم، این دیدارها تنها جنبه‌ی مبتذل و گریزناپذیر رابطه‌ ما هستند؛ همین بگومگوها، آشتبایی‌ها، کینه‌توزی‌ها و زیانه‌کشیدن کینه‌ها و خشم‌های کهنه، در هر شهر و به هر زنی که تلفن زدم، تشریفاتی را که برای تو انجام داده‌ام، دوباره تکرار می‌کنم. درست به محض آن که به شهر تو برمی‌گردم، حتی پیش از آن که خودت بدانی که من در آن جا هستم، هرازگاهی به شماره‌ای در گوته‌بورگ، یا بیلبائو یا مارسی تماس می‌گیرم، شماره‌ای که به سادگی می‌شود با تماسی داخلی در شبکه‌ی تلفنی گوته‌بورگ، بیلبائو یا مارسی به آن‌ها وصل شد (و حالا اصلاً به یاد نمی‌آید که کجا هستم).

اما حالا نمی‌خواهم با آن شماره‌ها صحبت کنم، می‌خواهم با تو صحبت کنم، و این همان چیزی است که، با فرض این که حتی نتوانی حرف‌هایم را بشنوی، می‌خواهم به تو بگویم. یادم می‌آید یکبار سعی می‌کردم تعدادی شماره را در کازابلانکا، تosalونیکا و یادوس بگیرم، اما برقراری تماس با آن‌ها به اندازه‌ی برقراری تماس با تلفن تو ناممکن بود. متأسفم که در انتظار

تماس من، اسیر تلفنی، خدمات تلفن هم که همین طور بد و بدتر می‌شود. به محض این که صدایت را می‌شنوم که می‌گویی سلام، باید مواطن باشم که مبادا اشتباه بکنم، باید تمامی حرف‌هایی را که در آخرین تماس به تو گفته‌ام، به یاد بیاورم. آیا باز هم صدایت را به جا می‌آورم؟ دقایقی به انتظار، به صدای سکوت گوش می‌دهم و بعد به تو می‌گویم، همه‌چیز را به تو می‌گویم، حتی به فرض این که هیچ‌یک از تلفن‌هاییت جواب ندهند. آرزوی بزرگ من آنست که کل شبکه‌ی جهانی تلفن را به گستره‌ی تاخت و تاز خود بدل کنم، ارتعاشات عاشقانه را جذب و منتشر کنم و از این ابزار مثل یکی از اعضای بدنم استفاده کنم و از طریق آن هم آغوشی خود را با تمام سیاره‌ام کامل کنم. تقریباً تابه حال چین کرده‌ام. در کنار تلفن‌هاییت منتظر بنشین. روی صحبتم با توسط در هر کجا که هستی، در کیوتو، در سائوپولو، در ریاض. بدیختانه هنوز از گوشی تلفن من صدای بوق اشغال به گوش می‌رسد، حتی وقتی گوشی را می‌گذارم و دوباره بر می‌دارم، حتی وقتی ناگهان آن را محکم بر سر جایش می‌کویم. و حالا اصلاً نمی‌توانم چیزی بشنوم، و تو فکر می‌کنی که شاید ارتباط من با تمامی خطوط ممکن قطع شده است. خونسرد باش! حتماً یک اختلال موقت است. گوشی در دست باشد.